

به بهانه آغاز هفته وحدت، معرفی و مرور کتاب «قاف»

پُرتره‌ای از پیام‌آور مهر و رحمت

و شروع هفته وحدت است. هفته‌ای که به ۱۷ ربیع‌الاول، روایت دیگری که برای میلاد رسول اکرم ذکر شده، ختم می‌شود. به بهانه فرا رسیدن این ایام شاد و نورانی، به سراغ کتاب خواندنی «قاف» اثر «یاسین حجازی» که بازخوانی زندگی آخرین پیامبر(ص) براساس سه متن کهن فارسی است، رفتیم. کتابی که فقط کلمات را در کنار هم نچیده، بلکه پر است از تصاویر باشکوه و خیال‌انگیز. کلمات و تصاویری که پر و بال پروازتان خواهد شد به سمت و سوی ملکوت و معنویت. پس مهربای سفر شوید و با ما همراه باشید.

اکرم انتصاری - مگر از روز ازل تا به اید، در سراسر این دنیای پهناور چند نفر می‌توانند برگزیده باشند، به گونه‌ای که نام و منش و روش‌شان هیچ وقت فراموش نشود؟ پیامبرها پر تعدادند اما پیامبر آخر است که خود معجزه است و کتابش معجزه‌ای دیگر. محمد(ص) نشانی بی‌پایان از خداست که در کالبد انسان نشست تا هر آن چه خوبی است را نشان بدهد و هر آن چه خوش‌سیرتی است را یاد دهد؛ نه تنها برای مردم هم عصر خود که برای آدم‌های ۱۴ قرن بعد و قرن‌های بعدتر. فردا ۱۲ ربیع‌الاول و به روایتی، سالروز ولادت پیام‌آور خوبی‌ها و مهربانی‌ها، حضرت محمد مصطفی(ص)

درباره کتاب جذاب و متفاوت «قاف» بیشتر بدانیم

خرده‌روایت‌های خواندنی از زندگی آخرین فرستاده

کمتر کتابی درباره پیامبر بزرگ اسلام نوشته شده که به لحاظ صحت احادیث و روایاتی که به‌عنوان منبع استفاده شدند، مخدوش نباشد و از طرفی، آن چنان در گیر توضیح و تحلیل اسناد نباشد که نجسب از آب دربیاید و «قاف» یکی از همین کتاب‌هاست که از همان ابتدا با طرح جلد کم نظیر و درخشانش توجه خواننده را به خود جلب می‌کند. ترکیبی که کلمه قاف را با خط کوفی بر روی نقاشی «معراج» که بخشی از نگاره‌ای در خمسه نظامی است، نشانده. این کتاب حاصل بازخوانی سه کتاب کهن است: «سیرت رسول...» به سال ۶۱۲ هجری قمری، «شرف النبی» حدود سال‌های ۵۷۷ تا ۵۸۵ هجری قمری و «تفسیر سوراآبادی» حدود ۴۷۰ هجری قمری. محمدبن عبید... پیامبر بزرگوار اسلام، در سال ۵۷۰ میلادی، یعنی هزار و چهارصد و پنجاه سال قبل در مکه به دنیا آمد. این کتاب درباره زندگی اوست. یاسین حجازی که کتابی با موضوع بازخوانی مقتل امام حسین(ع) به نام «آه» را هم در کارنامه دارد، قاف را ویرایش کرده است و می‌گوید جز دیالوگ و ایماز، هر چه روایت تخت یا توضیح را کنار گذاشته مگر آن جا که ناگزیر، چسب دو عنصر دراماتیک بود. او هر پاراگراف را نکاتیهایی فرض کرده که با حفظ ترتیب تقریبی زمان، ضرب‌هنگ و تعلیق، کاری کند اولا صفحات برای خواننده بی‌وقفه ورق بخورد و در قدم بعد، از کنار هم قرار گرفتن هر یک از این قطعات و کاشی‌های کوچک، طرح بزرگ پایانی، پرتوهای دقیق از پیامبر مهربانی‌ها باشد؛ یک اتفاق خوب و کمیاب برای کتابی ۱۶۳ صفحه‌ای. کتاب قاف را انتشارات «شهرستان ادب» با قیمت ۳۹ هزار تومان منتشر کرده است. قاف جزو کتاب‌هایی است که در آن می‌توانید مثل یک فیلم، دیالوگ و تصویر ذهنی و تدوین سینمایی را با هم ببینید. کتاب، نخست یک دانای کل نامحدود به عنوان راوی دارد که ماجراها را از زبان حضرت یعقوب و یوسف و موسی و داود روایت می‌کند. اما وقتی به پیامبر می‌رسد، راوی فقط پیامبر(ص) است و به قول سینمایی‌ها، همه ماجراها از نمای «پی‌او‌وی» یا نمای نقطه‌نظر روایت می‌شود. یا هم، برخی از جذاب‌ترین پرش‌های کتاب قاف را مرور می‌کنیم.

۷ رسول گفت: شب دوشنبه از ماه ربیع‌الاول به مکه در آم‌هانی، خواهر علی، شدم به تهجد. چون از نماز فارغ شدم، سر فرو نهادم. جبریل بیامد. گفت: «یا محمد، قم! برخیز! که امشب شب توست. خداوندت می‌سلام کند و مرا فرستاده تا تو را بترم.» من برخاستم و دو رکعت نماز کردم و بیرون آمدم با جبریل. نگه کردم: «میکائیل را دیدم با هفتاد هزار فرشته بر یک سو ایستاده و «اسرافیل» از دیگر سو با هفتاد هزار فرشته و ثراقی در میان بداشته... زنی بر پشت او نهاده از یک دانه مروارید سپید، رگایش از یاقوت سرخ، لگامش از زبرجد سبز. هرگز من مر کبی ندیدم از او نیکوتر. میکائیل لگامش گرفته و اسرافیل ر کایش گرفته و جبرئیل گفت: «ار کب یا محمد!» گفتن: «این چیست؟» گفت: «این براق، حق از بهشت تو را فرستاده است» من قصد کردم که بر وی نشینم. براق پشت برآورد. بدان مانیست که به آسمان رسید. نگذاشت که من بروی نشستم. جبریل گفت: «یا براق! نمی‌دانی که این سوار کیست؟ سید اولین و آخرین! محمد مصطفی!» بر ابق چون این سخن بشنید، پشت فرو داشت چنان که شکمش به زمین رسید و عرق از وی در گشت از تشویر. با جبریل به سخن آمد، گفت: «یا جبرئیل، مرا به وی حاجتی است. شفیع من باش تا حاجت من روا کند.» جبریل گفت: «آن چه حاجت است؟» گفت: «آن که روز قیامت مرکب وی هم من باشم.» جبریل این شفاعت بکرد. رسول اجابت کرد و بر نشست.

۸ رسول نزدیک‌شده خدای... (نزدیک مقدار دو کمان بود از کمان‌های عرب.)

رسول خطی به گرد خود بکشید و در نماز ایستاد و قرآن می‌خواند. ۹. تن از پریان بدان جار سپیدند. یکدیگر را گفتند: «خاموش باشید! هو! هوا! این است آن رسول عربی‌امی که مهتر از همه رسولان است و افضل همه پیامبران است و این است آن کتاب که آخر و افضل همه کتب است.» و همی نیشیدند قرآن خواندن رسول را. چون رسول فارغ شد، ایشان همه پیش آمدند. رسول اسلام بر ایشان عرضه کرد. همه اسلام آوردند و قرآن بیاموختند. آن که گفتند: «یا رسول...! چه فرمایی؟ این جا با تو باشیم یا با قوم خویش بازگردیم؟» رسول گفت: «بلکه باز گردید و قوم خویش را آگاه کنید.» رسول ایشان را گفت: «زاد دارید؟» ایشان گفتند: «زاد ما و قوت ما بوی طعام آدمیان بود.» رسول گفت: «شمارانیز نصب از آن نباشد، زیرا که مومنان چون دست به طعام کنند بگویند "بسم..." چون به آخر رسند بگویند "الحمد لله..."»



نگارگری روز شنبه، معراج پیامبر اثر اسدآقا صادقی

۹ زنی پیش رسول آمد و گفت: «مشکی انگبین هدیه آوردم.» پس باز آمد و مشک تهی بازخواست. رسول بفرمود تا با وی دهند. زن بستد و با خانه برد و بنهاد. پس یک باری در خانه رفت: مشک پر از انگبین یافت! پیامد پیش رسول که: «چرا انگبین باز دادی؟» رسول گفت: «من انگبین باز ندادم و لکن خدای خواست که برکتی به تو دهد.» آن زن پیوسته از آن مشک انگبین به خرج می‌کرد تا انگبین از آن جا با مشک دیگر کرد. آخرش درآمد و بنماید. رسول گفت: «اگر این مشک باز نمی‌پرداخت، هم چنان از آن جا خوردندی تا دنیا مانده بودی.»

جذبه «قاف» آدم را رها نمی‌کند

مجید فیضی، نویسنده، که خود صاحب کتابی درباره پیامبر با عنوان «سه کاهن» است، در گفت‌وگو با خبرگزاری مهر و درباره کتاب قاف می‌گوید: «بافت زبان این کار برای من بسیار جذاب‌تر و مهم‌تر از هر چیز دیگری است و تنظیم مجدد آقای حجازی هم الحقیقتن را خواندنی کرده است. به نظر من آقای حجازی در «قاف»، به زبان ریتم داده است. او می‌داند که کجا باید متن را قطع و وصل کند. این فقط کار نویسنده و داستان‌نویس است نه تاریخدان. کتاب بافت بسیار ظریفی از باور و ایمان به پیامبر(ص) از قبل از ولادت تا زمان حیات و سپس فوت ایشان ارائه می‌کند که به هیچ وجه قابل مقایسه با متن تاریخی نیست. جذبه‌ای در متن است که آدم را رها نمی‌کند. بزرگ‌ترین جذابیت این متن برای من تقطیع‌ها و برش‌ها و پرش‌های منظم و زیبایی آن بود که به متن ریتم داده بود و علاوه بر این، دیالوگ‌ها مجزا شده و منظم و درست ارائه شده است.» قاف، کاملاً منطبق با تاریخ است و ساخته و سرشته از تخیل نیست. «قاف» بازخوانی سه کتاب کهن است و ما اگر چه امروز به این سه اثر از منظر ادبیات کلاسیک فارسی نگاه می‌کنیم، صبغه محتوایی و تاریخی آن‌ها را نمی‌توانیم نادیده بگیریم.»

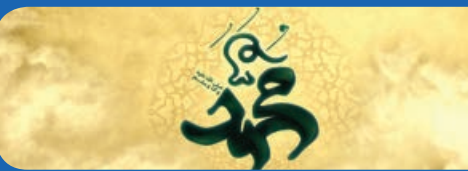


۴ و هم در ساعت، برخانی سهمناک تر از آن اوّل شنیدم و چنان دیدم که دیبایی سپید میان آسمان و زمین بکشیدند و جماعتی مردان را دیدم که در هوا ایستاده بودند، در دست‌های ایشان ابریق‌های سیمین. و من عرقی می‌کردم خوش‌تر از بوی مشک و با خود می‌گفتم: کاشکی عبدالمطلب درآمدی او جماعتی مرغان را دیدم که بیامدند و بر سر خجره من ایستادند، چنان که خجره را بپوشیدند. منقارهای ایشان از زمرّد و پرها از یاقوت. و من بنگریستم آن ساعت: مشرق و مغرب را می‌دیدم که علم‌ها افراشته بودند، علمی به مشرق و علمی به مغرب و علمی بر پشت کعبه. و مرا در دزه بگرفت!

و چنان بودم که با جماعتی زنان پشت داده بودم و تکیه کرده و دست‌های بسیار در خانه می‌دیدم و شخص‌ها نمی‌دیدم. و هم آینه حکایت کرد که: نوری دیدم که از من جدا شد که جمله عالم بدان منور شد.

۵ صفیه، بنت عبدالمطلب، عمه رسول، گوید که: راست از مادر بزاز، نه نگوین. و در حال که از مادر بزاز، به سجود افتاد خدای را. (او در آن ساعت که وی خدای را سجود کرد، هر چه در روی زمین چیزی بود از جانور و غیر آن، همه خدای را سجود کردند بر متابعت وی.) و از مادر ناف بریده و شسته آمد. خواستیم وی را بشویم، آوازی شنیدیم که «مشوید! که ما او را شسته و شایسته فرستادیم.» به زبان فصیح می‌گفت: «لا اله الا...! و آواز فرشتگان شنیدیم که «السلام علیک یا رسول...! خواستم بنگرم که پسر است یا دختر، نوری به گرد او درآمد تا هیچ کس را چشم به عورت او نیفتاد. و هنوز در تاریکی بود چون از مادر جدا شد. نگه کردم؛ همه خانه روشن گشت، چنان که نیمروزان! پهراسیدم و بیرون آمدم؛ همه جهان از مشرق تا مغرب روشن گشته بود! ندا در ملکوت هفت آسمان و زمین افتاد که «وَلَدَ النَّبِيُّ الْأُمِّيَّ الْعَرَبِيُّ الْهَاشِمِيُّ، خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ!»

۶ بزی بکشند. مردی گفت: «بر من است کشتن بز» یکی گفت: «بر من است پوستش بکشیدن.» دیگری گفت: «بر من است پختنش.» رسول گفت: «بر من است هیزم جمع کنم.» اصحاب گفتند: «یا رسول...! تو رنجه مشو که ما خود هیزم جمع کنیم.» رسول گفت: «می‌دانم که شما تقصیری نکنید. اما خدا کراهت دارد از بنده خود که با جماعتی یاران باشد و با ایشان موافقت نکند.» و خود برخاست و هیزم جمع کرد.



۱ [و] عبدالمطلب به یمن می‌رفت. مردی از جهودان فرا پیش او آمد و گفت: «دو چیز از تن تو به من نمای!» عبدالمطلب گفت: «اگر نه عورت باشد، بنمایم.» جهود گفت: «بینی بنمای و کف دست!» بنمود. جهود گفت: «در دست تو پادشاهی است و در کف تو پیغمبری.»

۲ یک روز در حوالی کعبه خفته بود. در خواب دید که زنجیری سپید از تن وی بیرون آمدی و آن را چهار سر بودی: یک طرف به مشرق رسیدی و یک طرف به مغرب و طرفی به غنان آسمان بر شدی، پس بازگردیدی و هم چون درختی سبز نمودی. و دو شیخ آن جا حاضر بودند. من یکی مرد را پرسیدم که «تو کیستی؟» گفتی: «مرا نمی‌شناسی؟ من نوح، رسول خدای.» عبدالمطلب از کاهنان و ساحران پیرسید این خواب تعبیر کردند که «از نسل تو مردی باشد که اهل آسمان‌ها و اهل زمین‌ها بدو ایمان آرند.»



۳ ۹ ماه در شکم آمنه بماند تمام و آمنه را هیچ رنج نبود چنان که زنان را باشد و پدر رسول از دنیا برفت و رسول را هنوز ولادت نبود. فرشتگان گفتند: «خداوند! پیغمبر تو و برگزیده تو از جمله خلائق یتیم بماند.» خدای گفت: «یار و نگهدارنده او منم» و آمنه چنین گفت: چون از مدت حمل من شش ماه بگذشت، من در خواب بودم شخصی بیامد و پای فرا من زد و گفت: «ای آمنه! تو حاملی به بهترین عالمیان. چون بار بتهی و او در وجود آید، او را "محمد" نام نه و این سخن پنهان دار و با کس بپگوی!» آمنه گفت: هیچ کس از قوم من حال من ندانست، نه مرد و نه زن. و من تنها در خانه بودم و عبدالمطلب به طواف کعبه مشغول بود. من برخانی عظیم شنیدم، چنان دیدم که پر مرغی بر دل من مالیدند و آن ترس از دل من برفت. پس بازنگریستم: شرابی سپید دیدم که به من دادند. بستدم و بخوردم. پس جماعتی زنان را دیدم: دراز بالا بر قامت خرمایانی، هم چون زنان و دختران عبدمناف. گرد من درآمدند. گفتم: «اینان حال من چگونه بدانستند؟ و کار بر من سخت شد...»